

مفهوم متافیزیکی فرارویدادگی و زندگی پس از مرگ
(در تأثیر فرارویدادگی حالات ذهنی بر حالات مغزی -
عصب‌شناختی بر مسئله امکان زندگی پس از مرگ)

مهدی غیاثوند^۱

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۶/۱۲/۱۵ - تاریخ پذیرش مقاله: ۹۷/۱۰/۳۰)

چکیده

این مقاله تلاشی است در جهت تحلیل مفهوم فرارویدادگی نفس بر بدن (یا حالات مغزی - عصب‌شناختی) و بررسی تأثیر اذعان به چنین رابطه‌ای میان نفس و بدن بر مسئله زندگی پس از مرگ. مدعای این مقاله این است که مفهوم فرارویدادگی (که عموماً به معنای تأکید بر هم‌تغییری، وابستگی هستی‌شناختی و بی‌طرفی نسبت به تحویل‌پذیری است)، فاقد توان تبیینی کافی برای صورت‌بندی فیزیکیالیستی مسئله رابطه نفس و بدن است. از این روی، حداکثر می‌تواند شاخصه‌هایی را در توصیف رابطه آن‌ها در اختیار نهد. شاخصه‌هایی که از یک سو با نسخه‌هایی از زندگی پس از مرگ که مبتنی بر دوگانه‌انگاری افلاطونی - دکارتی باشند، ناسازگاری دارد و از سوی دیگر، صرفاً دلالت فیزیکیالیستی نداشته و افزون بر نسخه‌هایی از زندگی پس از مرگ که با فیزیکیالیسم سازگارند، با نسخه‌های یگانه‌باورانه و البته غیرفیزیکیالیستی و غیرتحویلی نیز سازگارند.

کلید واژه‌ها: زندگی پس از مرگ، فرارویدادگی، فیزیکیالیسم غیرتحویلی، مسئله نفس و بدن.

مقدمه

رویکرد فلسفی به مسئله امکان زندگی پس از مرگ زیست‌شناختی آدمی، همواره با تصور ما از نفس و به‌ویژه رابطه نفس و بدن، در پیوندی تنگاتنگ بوده است. در یک سر طیف، رهیافت‌های دوگانه‌انگار، دلالت‌ها و لوازم خود را برای این مسئله داشته‌اند و در سر دیگر طیف، رهیافت‌های مادی‌انگار دلالت‌ها و لوازم خود را. از این روی، مفاهیمی که در توصیف رابطه نفس و بدن به کار برده می‌شوند، به طور مستقیم بر روی سرنوشت فلسفی بحث امکان زندگی پس از مرگ تأثیر می‌گذارند. یکی از مهم‌ترین مفاهیمی که در فلسفه ذهن امروز به منظور توضیح رابطه نفس و بدن به کار می‌رود، مفهوم فرارویدادگی^۱ است؛ که اجمالاً به معنای تأکید بر هم‌تغییری، وابستگی هستی‌شناختی و بی‌طرفی نسبت به تحویل‌پذیری است. مفهومی که به‌ویژه در صورت‌بندی‌های پرشمار فیزیکیالیسم غیرتحویلی^۲، نقشی پررنگ ایفا می‌کند.

نکته یادشده در بند پیشین، هنگامی اهمیت خود را نمایان تر می‌سازد که از یک سو، اهمیت فیزیکیالیسم در فلسفه ذهن روزگار خود را در یاد داشته باشیم و از دیگر سو در نظر داشته باشیم که به‌ویژه در فلسفه دین امروز، بخش عمده دیدگاه‌های گوناگون را می‌توان به فیزیکیالیستی و غیر آن تقسیم کرد. برخی مانند ننسی مورفی [17] و پترون اینواگن [22] کمابیش حامی صورت‌بندی‌های فیزیکیالیستی زندگی پس از مرگ هستند و برخی دیگر مانند زیمرمن [23] و کوپر [2] مخالف آن‌ها هستند. اما در این میان، بحث‌های معاصر در حوزه فلسفه دین و مشخصاً بحث از زندگی پس از مرگ، کمتر به جزئیات توجه داشته و به اشاره کردن به فیزیکیالیستی بودن یا نبودن مبنا و حداکثر توسل به مفاهیمی مبهم همچون «تقوم»^۳ (برای نمونه نک: [23]) اکتفا می‌کنند.^۴ دیرزمانی است که مسئله رابطه نفس و بدن و بحث از رابطه حالات، رخدادها و ویژگی‌های نفسانی با نمونه‌های فیزیکی‌شان، از دوتایی این‌همانی/ این‌نه‌آنی (دوگانگی)، به شکل خام آن‌ها فاصله بسیار گرفته است. مفاهیمی همچون فرارویدادگی، تحقق^۵ و نوحاستگی^۱ زمینه‌ساز صورت‌بندی‌های گوناگونی از مواضع

1. Supervenience

2. Nonreductive physicalism

3. constitution

۴. البته این نکته در مورد مفهوم نوحاستگی کمتر صدق کرده و شاید اصلاً صدق نمی‌کند. نمونه روشنی از این توجه با کیفیتی عالی را در این اثر ببینید: [4].

5. realization

فیزیکالیستی و غیر آن باشند. امروز، تلقی‌های پرشماری از چگونگی رابطه حالات، رخدادهای و یا ویژگی‌های نفسانی با نمونه‌های فیزیکی‌شان در پیش روی ما قرار دارند که به جهت روایت متفاوت‌شان از مفاهیمی چون فرارویدادگی، تحقق و نوحاستگی، روایت‌های گوناگونی از فیزیکالیسم و غیر آن (دوگانه‌انگاری) ارائه می‌کنند. این واقعیت، می‌تواند در سرنوشت بحث از زندگی پس از مرگ در حوزه فلسفه دین، تأثیر بسزا و تعیین‌کننده داشته باشد و بنابراین جزئیات به هیچ روی فاقد اهمیت نیستند.

نگارنده مقاله پیش روی، بر مفهوم فرارویدادگی متمرکز خواهد بود. این مفهوم از آن روی دارای اهمیت دوچندان است که در فلسفه ذهن معاصر، بسیاری برای دور ماندن از مشکلات فیزیکالیسم تحویلی مبتنی بر مفهوم این همانی، از این مفهوم برای صورت‌بندی فیزیکالیسم بهره برده‌اند. هدف اصلی این مقاله، بررسی «تأثیر ورود مفهوم فرارویدادگی به تبیین و توصیف رابطه حالات، رخدادهای و یا ویژگی‌های نفسانی با نمونه‌های فیزیکی‌شان در حوزه فلسفه ذهن» بر «مسئله امکان زندگی پس از مرگ در حوزه فلسفه دین» است. بنابراین مقاله در کل، دارای قالبی شرطی است. از این روی، نخست کوشش ما بر ارائه توصیفی دقیق از مقدم این ساختار شرطی خواهد بود و سپس به تالی خواهیم پرداخت.

مفهوم فرارویدادگی

اصطلاح فرارویدادگی از ابتدای قرن بیستم میلادی تاکنون، دست‌کم به دو شیوه و شاید بتوان گفت به دو معنا به کار رفته است. این دوگانگی ناشی از کاربرد دوگانه این اصطلاح در فلسفه معاصر است. جریان موسوم به نوحاسته‌گرایان بریتانیایی [نک ۱۸]، با فضل تقدم نسبت به کاربرد دوم آن، این اصطلاح را در معنایی نزدیک به ریشه لغوی آن به کار می‌بردند. امروزه نیز گاهی چنین معنایی در کاربرد نوحاسته‌گرایان معاصر به چشم می‌خورد. اصطلاح تخصصی فرارویدادگی، ریشه‌ای لاتینی داشته و تغییر شکل یافته‌ی واژه *Supervenire* است. این واژه خود از دو بخش *Super* به معنای فوق، فرا، بر و مانند این‌ها و *Venire* به معنای آمدن و روی دادن تشکیل شده است. بنابراین با توجه به ریشه لغوی خود، به معنای بر سر هم آمدن یا ترتب پدیده‌ای بر پدیده دیگر و اصطلاحاً فرارویدادن آن‌ها بر یکدیگر است. در این میان، پدیده پایه را با عنوان

فروروداده^۱ و پدیده^۲ دیگر را فراروداده^۳ خوانده می‌شود. با توجه به چنین ریشه‌ای، در چارچوب نوحاسته‌گرایی از این اصطلاح عمدتاً در توصیف نسبت یک پدیده^۴ نوحاسته و خاستگاه آن استفاده می‌شود. در این کاربرد، فرارودادگی پدیده^۵ نوحاسته بر خاستگاه به معنای پیش‌بینی‌ناپذیری آن بر اساس خاستگاه، نوظهور بودن آن و البته تحویل‌ناپذیری آن است. اما کاربرد دوم و البته رایج امروزی این اصطلاح. به اختصار می‌توان گفت که در کاربرد امروزی و رایج این اصطلاح، سه مؤلفه^۶ به هم پیوسته^۷ زیر نقش کلیدی و محوری دارند:

(۱) هم‌تغییری: ویژگی‌های فراروداده با فروروداده‌هایشان تغییر می‌کنند. به طور مشخص، تمیزناپذیری^۸ در سطح ویژگی‌های پایه یا فروروداده مستلزم تمیزناپذیری در سطح ویژگی‌های فراروداده است. از این نکته به اصل تمیزناپذیری نیز می‌توان تعبیر کرد.

(۲) وابستگی هستی‌شناختی: ویژگی‌های فراروداده به ویژگی‌های فروروداده وابسته هستند و به واسطه^۹ آن تعیین می‌یابند. به طور مشخص، مقصود از وابستگی هستی‌شناختی «الف» به «ب» این است که «الف» هم به لحاظ وجود و هم به لحاظ ماهیت به «ب» وابسته است.

(۳) بی‌طرفی نسبت به تحویل‌پذیری و تحویل‌ناپذیری: رابطه^{۱۰} فرارودادگی میان دو پدیده، نسبت به تحویل‌پذیری و تحویل‌ناپذیری پدیده^{۱۱} فراروداده علی‌السویه است. به همین جهت در توصیف وضعیت رابطه^{۱۲} فرارودادگی از تعبیر «تحویل‌ناپذیری»^{۱۳} استفاده نمی‌شود بلکه عموماً از تعبیر «غیرتحویلی»^{۱۴} استفاده می‌شود که به معنای بی‌طرفی و بلاقتضاء بودن نسبت به تحویل‌پذیری و تحویل‌ناپذیری است [12; pp 139-40].

به‌رغم آنکه به طور معمول «هر»^{۱۵} را نخستین کسی می‌دانند که اصطلاح فرارودادگی را نزدیک به معنای اخیر آن به کار برده است، اما وام‌داری محتوای معنایی آن به «مور» حاکی از ریشه‌های دور و درازتری است؛ با وجود این که مور هرگز از این اصطلاح استفاده نکرد و این «هر» بود که از آن در میانه^{۱۶} قرن بیستم به معنای مورد بحث استفاده کرد. در این حوزه، از این اصطلاح برای توصیف رابطه^{۱۷} ویژگی‌های اخلاقی و ویژگی‌های طبیعی آدمی استفاده می‌شود. به این ترتیب که اگر برای مثال انسانی به لحاظ اخلاقی «خوب» به شمار بیاید، هر انسان دیگری که از تمامی جهات مشابه او باشد

1. Subvenient
2. Supervenient
3. Indiscernible
4. Irreducibility
5. Non-Reductive
6. R.M. Hare

نیز «خوب» به شمار خواهد آمد؛ انسان‌های به لحاظ ویژگی‌های طبیعی تمیزناپذیر، به لحاظ ویژگی‌های اخلاقی نیز تمیزناپذیر خواهند بود و به این معنا می‌توان گفت که ویژگی‌های اخلاقی بر ویژگی‌های طبیعی فرارویداده هستند.^۱

اما در حوزه فلسفه علم و فلسفه ذهن، کاربرد این اصطلاح توسط دیویدسون در دهه هفتاد میلادی را می‌توان یک آغازگاه راستین شمرد. دیویدسون از این اصطلاح در توصیف رابطه ویژگی‌های فیزیکی و ذهنی انسان استفاده می‌کند: «فرارویدادگی را می‌توان به این معنا در نظر گرفت که امکان ندارد دو رویداد به فرض یکسانی کامل از لحاظ تمامی جنبه‌های فیزیکی، از حتی یک جنبه ذهنی متفاوت باشند، یا [به دیگر سخن] یک شیء نمی‌تواند از نظر ذهنی دگرگون شود بدون اینکه از نظر فیزیکی دگرگون شود» [3; p 119]. تأکید بر «هم‌تغییری» به عنوان محور معنایی اصطلاح فرارویدادگی به این ترتیب از حوزه فلسفه اخلاق وارد حوزه فلسفه ذهن و فلسفه علم می‌شود.^۲ پس از دیویدسون، به‌کارگیری این مفهوم در حوزه‌های مختلف و به‌ویژه در نسبت آن با فیزیکالیسم و تحویل‌گرایی با سرعتی خیره‌کننده افزایش یافت. در این مسیر، بی‌تردید مهم‌ترین و شاید پرکارترین نویسنده «ژیگوان کیم» است که در مقالات متعددی و طی چند دهه، صورت‌بندی‌ها و تقسیم‌بندی‌هایی از این مفهوم ارائه کرده که همگی شکل کلاسیک به خود گرفته‌اند.^۳

معنای تمیزناپذیری

اما با لحاظ نامتقارن بودن رابطه فرارویدادگی، به هنگام سخن گفتن از اینکه «بدون تغییر از لحاظ ویژگی «الف» نمی‌توان از لحاظ ویژگی «ب» تغییری داشت»، منظور دقیق ما از «نمی‌توان» چیست؟ به چه معنا نمی‌توان؟ تغییر در چنین شرایطی منطقی‌اً ممتنع است، به لحاظ مابعدالطبیعی ممتنع است و یا به لحاظ قانونی^۴؟ فی‌الجمله باید گفت که آنچه در چارچوب مقاله حاضر مورد توجه است، لحاظ مابعدالطبیعی است. برای مثال قانون دوم نیوتن را در نظر بگیرید: $F=ma$. طبق این قانون طبیعی، رابطه‌ای ضروری و

۱. در این زمینه نک: [10; pp 54-55].

۲. برای مشاهده تحلیلی در باب سوبه‌های گوناگون فرارویدادگی از نظر دیویدسون نک: [7].

۳. مجموعه این مقالات که البته همگی مربوط به پیش از سال ۱۹۹۳ هستند، در قالب یک اثر واحد تجدید چاپ شده‌اند: [13]

مستقیم میان جرم و شتاب یک جسم از یک سو و نیروی یک جسم وجود دارد. به این معنا که اگر جسمی با جرم m را با شتاب a به سوی مثلاً یک دیوار پرتاب کنیم، ضرورتاً نیرویی معادل F را به آن وارد خواهد کرد. این رابطه میان جرم، شتاب و نیرو یک رابطه قانونی است و ضرورت این رابطه هم یک ضرورت قانون‌شناختی است. اما به لحاظ مابعدالطبیعی این قانون به هیچ روی ضروری نیست بلکه ممکن‌الصدق است. بدین معنا که نفی این قانون، تنها از آن جهت که یک قانون طبیعی است ممتنع است و نه از جهت مابعدالطبیعی و یا منطقی. چرا که به روشنی می‌توان جهان ممکن را تصور کرد که در آن چنین رابطه‌ای میان جرم، شتاب و نیروی اشیاء وجود نداشته باشد. بنابراین ضرورت روابط فرارویدادگی - نظیر فرارویدادگی نیرو بر جرم و شتاب - هم می‌تواند قانونی باشد و هم مابعدالطبیعی. اهمیت تأکید بر پرداختن به چگونگی تفسیر جهت^۱ تمیزناپذیری، در این است که ممکن است در برخی جنبه‌ها، رابطه فرارویدادگی با رویکردهای غیرفیزیکیالیستی نیز همخوان باشد. برای نمونه، در چارچوب فلسفه لایب نیتس به رغم آن که بر هم‌تغییری پدیده‌های فیزیکی و غیرفیزیکی تأکید می‌شود، هیچ رابطه مابعدالطبیعی مستقیمی میان آن‌ها برقرار نیست.

درجه هم‌تغییری و صورت‌بندی‌های مختلف رابطه فرارویدادگی

چنانکه اشاره شد، در کاربرد رایج و امروزی اصطلاح فرارویدادگی که عمدتاً معادل تقریرهای کیم از این اصطلاح است، هسته اصلی معنای فرارویدادگی، به تأکید بر مفهوم «هم‌تغییری» برمی‌گردد [14]. اما کاربردها و تحلیل‌های مختلفی که در باب این معنای اولیه ارائه شده است، معانی مختلفی را بر آن بار کرده است و هر کدام از این معانی به یک اصطلاح فنی تبدیل شده است که به گوش پژوهشگران مرتبط با فلسفه‌های تحلیلی، بیگانه نیستند. اصطلاحاتی همچون فرارویدادگی ضعیف/قوی^۲، فرارویدادگی فردی/فراگیر^۳، فرارویدادگی جزء - کل^۴ و از این دست [نک: ۱۶]. در این کاربردها، رابطه فرارویدادگی کاملاً به دور از نگاه جوهری به اشیاء، به منظور توصیف رابطه میان رویدادها، فرآیندها و ویژگی‌های جهان به کار گرفته می‌شود. برای نمونه، صورت کلی رابطه میان دو سنخ ویژگی «الف» و «ب» در یک پهنه‌ی خاص از پدیده‌ها مانند «ج» را می‌توان به این ترتیب ترسیم کرد:

1. modality
2. Weak/Strong Supervenience
3. Individual/Global Supervenience
4. Mereological Supervenience

- اگر دو عضو از «ج» که از لحاظ «ب» تمیزناپذیر هستند بالضرورة از جنبه «الف» نیز تمیزناپذیر باشند، می‌توان گفت که «الف» بر «ب» فرارویداده است. پس اگر در یکی از دو شیء از جهت «الف» تغییری حاصل شود، ضرورتاً از جهت «ب» نیز تغییر خواهد داشت [9; p 176].

این صورت‌بندی کلی از ماهیت فرارویدادگی پدیده‌ای بر پدیده‌ی دیگر، بسته به درجه هم‌تغییری آن دو می‌تواند درجات مختلفی به خود بگیرد. گاهی هم‌تغییری ضعیف و گاهی قوی است و به همین ترتیب فرارویدادگی نیز می‌تواند قوی یا ضعیف باشد. اگر الف و ب نشان‌دهنده دو مجموعه ویژگی باشند که اولی فرارویداده و دومی فرارویداده باشد، در مورد هم‌تغییری ضعیف و قوی می‌توان نوشت:

- هم‌تغییری ضعیف: جهان ممکن پیدا نمی‌شود که شامل دو موجود مانند x و y باشد؛ به طوری که در آن x و y از لحاظ ویژگی‌های متعلق به مجموعه «ب» تمیزناپذیر باشند و در عین حال از لحاظ ویژگی‌های متعلق به مجموعه «الف» تمیزپذیر باشند.

- هم‌تغییری قوی: فرض کنید x متعلق به جهان ممکن w_i و y متعلق به جهان ممکن دیگری مانند w_j باشد، در این صورت اگر x و y از لحاظ ویژگی‌های متعلق به مجموعه «ب» تمیزناپذیر باشند (یعنی دو موجود در دو جهان ممکن دارای عناصر واحدی از مجموعه «ب» باشند)، آنگاه از لحاظ ویژگی‌های متعلق به مجموعه «الف» نیز تمیزناپذیر خواهند بود [12; p 141].

به همین ترتیب در مورد فرارویدادگی الف بر ب می‌توان نوشت:

- فرارویدادگی ضعیف: «الف» بر «ب» به طور ضعیف فرارویداده است، اگر و فقط اگر رابطه میان آن‌ها از نوع هم‌تغییری ضعیف باشد؛ یعنی تمیزناپذیری دو موجود از لحاظ «ب» مستلزم تمیزناپذیری آن‌ها از لحاظ «الف» باشد [10; p 58].

- فرارویدادگی قوی: «الف» بر «ب» به طور قوی فرارویداده است، اگر و فقط اگر رابطه میان آن‌ها از نوع هم‌تغییری قوی باشد؛ یعنی تمیزناپذیری دو موجود متعلق به دو جهان ممکن مختلف از لحاظ «ب»، مستلزم تمیزناپذیری آن‌ها از لحاظ «الف» باشد [11; p 81].

چنان‌که از این دو بند نیز برمی‌آید، ضعف و قوت بستگی به این دارد که در مورد دو پدیده در یک جهان ممکن واحد حکمی صادر کنیم و یا آن که در هر جهان ممکنی. توجه می‌کنیم که تأکید بر قید «در هر جهان ممکنی» کاملاً به معنای تأکید بر ضرورت است. به همین معنا نسخه تقریرشده بر اساس این قید که در واقع رابطه هم‌تغییری و در نتیجه رابطه فرارویدادگی را به مثابه‌ی یک رابطه بیناجهانی ترسیم می‌کند، به صفت «قوی» متصف

می‌شود. در مقابل، فرارویدادگی ضعیف رابطه‌ای است درون‌جهانی و به همین دلیل ضعیف خوانده می‌شود. در این رابطه، هیچ حکمی در مورد موجودات سایر جهان‌های ممکن نمی‌شود. بر اساس این صورت‌بندی، ممکن است موجود سومی متعلق به یک جهان ممکن دیگر یافت شود که به لحاظ «ب» از x و y تمیزناپذیر باشد ولی در عین حال به لحاظ «الف» از آن‌ها تمیزپذیر باشد. فرارویدادگی قوی دقیقاً به معنای نفی چنین امکانی است.

فرارویدادگی از منظر دایره شمول آن نیز می‌تواند سه تقریر مختلف داشته باشد. اگر به موضوع حکم در صورت‌بندی‌های فرارویدادگی قوی و ضعیف توجه کنیم، خواهیم دید که در هر دو مورد بحث از فرارویدادگی ویژگی‌های دو موجود «فردی»^۱ در میان است. به همین دلیل، این دو نسخه را فرارویدادگی ضعیف فردی و فرارویدادگی قوی فردی نیز می‌نامند. در کنار این دو نسخه، می‌توان به «فرارویدادگی ناحیه‌ای»^۲ و «فرارویدادگی کلی»^۳ نیز اشاره کرد. در فرارویدادگی کلی، نظر به حوزه جهان‌های ممکن است و نه حوزه اشیاء. در واقع، آنچه در این صورت‌بندی حائز اهمیت تلقی می‌شود فرارویدادگی کلی جنبه «الف» جهان بر جنبه «ب» آن است و نه فرارویدادگی جنبه «الف» بر «ب» در یک و یا چند بخش خاص از آن. فرارویدادگی ناحیه‌ای را نیز می‌توان زیرشاخه‌ی فرارویدادگی فردی شمرد. با این تفاوت که به جای دو موجود فردی، دو ناحیه فردی موضوع سخن هستند.^۴

- فرارویدادگی ناحیه‌ای: «الف» بر «ب» فرارویداده است، اگر و فقط اگر هر دو ناحیه از فضا -

زمان که به لحاظ «ب» تمیزناپذیر باشند، به لحاظ «الف» نیز تمیزناپذیر خواهند بود. [6]

- فرارویدادگی کلی: «الف» بر «ب» فرارویداده است، اگر و فقط اگر هر دو جهانی که

به لحاظ «ب» تمیزناپذیر باشند، به لحاظ «الف» نیز تمیزناپذیر خواهند بود. [11]

1. Individual
2. Regional Supervenience
3. Global Supervenience

۴. نکات جزئی بسیاری در باب این که آیا اساساً امکان صورت‌بندی نسخه‌های قوی و ضعیف از فرارویدادگی وجود دارد یا نه مطرح است. علاوه بر این، در مورد روابط متقابل هر یک از صورت‌بندی‌ها با یکدیگر و به ویژه رابطه فرارویدادگی فردی قوی و فرارویدادگی کلی وجود دارد که ورود به آن‌ها نگارنده را از مسیر خود به شدت دور خواهد ساخت. به ویژه آن که در چارچوب فیزیکیالیسم، بنا به دلایلی که خواهیم گفت، این فرارویدادگی کلی است که فارغ از تقسیم‌پذیری آن به فرارویدادگی قوی و ضعیف به کار گرفته می‌شود. نک: [7].

تعبیر فیزیکیالیستی فرارویدادگی نفس بر بدن

به طور کلی می‌توان گفت که فیزیکیالیسم با تکیه بر هر کدام از نسخه‌های فرارویدادگی قابل صورت‌بندی است. به سخن دقیق‌تر، رابطه میان پدیده‌های فیزیکی و غیرفیزیکی را می‌توان با مبنا قرار دادن پدیده‌های فیزیکی و فرارویداده تحلیل کردن پدیده‌های غیرفیزیکی توصیف کرد. برای روشن‌تر شدن فیزیکیالیسم فرارویدادگی بحث خود را با یک مثال پیش می‌بریم.^۱ یک جاعل حرفه‌ای را در نظر بگیرید. جاعلی که بالاترین مهارت را در جعل تابلوهای نقاشی دارد. کپی‌های او از تابلوهای نقاشی مشهور دنیا تنها دست‌اندرکاران نمایشگاه‌های نقاشی و تجار این حوزه از اقتصاد را فریب نمی‌دهد. بلکه به طور کاملاً دقیق و اصطلاحاً «مو به مو» تمام «رنگ‌دانه‌های» تابلوی اصلی را هم در همان مکانی در کپی خود قرار می‌دهد که در تابلوی اصلی هستند. به بیان دیگر، تمام جزئیات میکروفیزیکی آن را در تابلوی کپی پیاده‌سازی می‌کند.

باز هم فرض کنید این جاعل حرفه‌ای ما یک کپی جعلی از تابلوی معروفی همچون تابلوی «شام آخر» تهیه کرده باشد. این تابلوی تقلبی و جعل‌شده مطمئناً از جهات گوناگونی با تابلوی اصلی تفاوت دارد. برای مثال جعلی است، توسط «لئوناردو داوینچی» نقاشی نشده است و از این دست. اما این تابلوی جعلی از تمامی جهات دیگر کاملاً با تابلوی اصلی یکسان است: همان اندازه، همان شکل و همان وزن. بوم این نقاشی جعلی دقیقاً حاوی همان ترکیبات رنگ و شکلی است که در تابلوی اصلی وجود دارد؛ با تمام جزئیات و در حقیقت چنین به نظر می‌رسد که همان تابلوی اصلی است.

در واقع جاعل حرفه‌ای ما به دلیل در نظر گرفتن فرارویدادگی تابلوی اصلی بر ویژگی‌های میکروفیزیکی است که به سراغ پیاده‌سازی این ویژگی‌ها می‌رود و برای تهیه نسخه‌ای کپی از آن تابلو، یکسانی در ویژگی‌های میکروفیزیکی را کافی می‌بیند. دو تابلو - تابلوهای اصلی و کپی - در صورتی که در چنین ویژگی‌هایی یکسان باشند، تضمین می‌کنند که در ویژگی‌هایی مانند رنگ و شکل و از این قبیل هم یکسان باشند. بدین معنا که شما بدون تغییر دادن ویژگی‌های میکروفیزیکی یک تابلو، نمی‌توانید تغییری در ترکیب رنگ و شکل آن پدید بیاورید و این مطلب بیانگر آن است که ترکیب رنگ و شکل تابلو بر ویژگی‌های میکروفیزیکی آن فرارویداده است.

نوع فرارویدادگی به‌کاررفته در فیزیکیالیسم کاملاً منوط به سطح مورد نظر از

۱. من برای طرح این مثال وامدار مثالی هستم که در این مقاله طرح شده است: [16].

فیزیکالیسم است. فیزیکالیسم هم می‌تواند فردی، ناحیه‌ای و یا کلی باشد. البته در صورت‌بندی فیزیکالیسم، عمدتاً از فرارویدادگی کلی و یا در مورد افراد از فرارویدادگی قوی استفاده می‌شود.^۱ به‌ویژه در چارچوب رابطه کل و اجزاء آن که در مجموع و اصطلاحاً به آن «فرارویدادگی قوی کل - جزء»^۲ می‌گویند. البته در این زمینه اختلاف نظرهای بی‌شماری وجود دارد. کسانی چون کیم فقط فرارویدادگی قوی را نامزد مناسبی برای صورت‌بندی فیزیکالیسم می‌دانند و جریان غالب فرارویدادگی کلی را مناسب ارزیابی می‌کند. دلیل به کارگیری نسخه کلی فرارویدادگی از سوی این جریان این است که فیزیکالیسم از دشواری‌های ناشی از روابط فرد - فرد و دست و پاگیری ترسیم روابط فرد به فرد رها شود.

پس به طور خلاصه می‌توان گفت که در صورت‌بندی فیزیکالیسم کلی، از الگوی کلی فرارویدادگی که با این هدف تناسب دارد، کمک گرفته می‌شود. بر اساس فیزیکالیسم فرارویدادگی مبتنی بر فرارویدادگی کلی، در صورت صدق فیزیکالیسم هیچ جهان ممکنه که از تمام جنبه‌های فیزیکی با جهان واقع یکسان باشد و در عین حال از جنبه زیست‌شناختی، اجتماعی و یا ذهنی با آن یکسان نباشد وجود ندارد. این نکته عموماً چنین بیان می‌کنند که:

- «فیزیکالیسم در یک جهان ممکن مانند W صادق است اگر و فقط اگر هر جهانی که کپی فیزیکی حداقلی‌ای^۳ از W باشد، یک کپی "بی‌افزون و کاست"^۴ از آن باشد» [8; p 12] یا در صورت‌بندی معادل دیگری:

- «هر جهان ممکنه که یک کپی میکروفیزیکی حداقلی از آن جهان واقع باشد، یک کپی کامل از آن است» [21; p 26].

با توجه به توضیحاتی که تاکنون در مورد مفهوم فرارویدادگی کلی ارائه کرده‌ایم، شاید تنها نکته‌ای که در این صورت‌بندی جدید و غریب به نظر برسد، قید «حداقلی» باشد. برای توضیح چرایی گنجانده شدن این قید در صورت‌بندی فیزیکالیسم فرارویدادگی، لازم است تا به مشکلی که فیزیکالیسم فرارویدادگی بدون این قید با آن دست به گریبان خواهد بود، اشاره کنیم. با کنار گذاشت این قید می‌توان گفت:

۱. در مورد نمونه‌هایی از کاربرد فرارویدادگی ضعیف، خواه در حوزه فلسفه اخلاق و خواه در صورت‌بندی فیزیکالیسم در حوزه فلسفه ذهن و علم و همچنین تمایل کمتر به صورت‌بندی فیزیکالیسم بر اساس آن، نک: [7, 12]

2. Mereological strong supervenience

3 Minimal Physical Duplicate

4. Simpliciter

- «فیزیکالیسم در یک جهان ممکن W صادق است، اگر و فقط اگر هر جهانی که کپی فیزیکی‌ای از W باشد، یک کپی «بی‌افزون و کاست» از آن باشد» [8].

مشکل شبه‌پدیدارها^۱ و درج قید «حداقلی»

گنجاندن قید «حداقلی» به منظور برطرف ساختن مشکل شبه‌پدیدارها صورت پذیرفته است. برای دریافتن آنچه از تقریر این مشکل مد نظر است،

«جهان ممکنى مانند W را تصور کنید که از هر لحاظی، خواه فیزیکی و خواه ذهنی، مشابه جهان ما باشد؛ منتها با یک تفاوت: حاوی تجربه‌ای ناب از چیزی است که هیچ برهم‌کنش علی‌ای با هیچ چیزی در جهان ندارد - یک برون‌مایه شبه‌پدیداری. مشکلی که این «برون‌مایه» در باب فیزیکالیسم فرارویدادگی ایجاد می‌کند، این است که اگر یک چنین تعریفی، تعریف درست و نهایی فیزیکالیسم باشد و اگر در صورت صدق فیزیکالیسم هیچ جهان ممکنى از آن نوع که شرح‌اش رفت وجود ندارد، پس W وجود ندارد. به دلیل اینکه بنا به فرض W کپی فیزیکی جهان ماست و آنگاه در صورت صدق فیزیکالیسم، W باید یک کپی بی‌افزون و کاست از جهان ما باشد. اما بدیهی است که W کپی فیزیکی جهان ما نیست؛ [چرا که] حاوی برون‌مایه شبه‌پدیداری است که جهان ما فاقد آن است» [20].

بنابر تعریف، «فیزیکالیسم در یک جهان ممکن W صادق است، اگر و فقط اگر هر جهانی که کپی فیزیکی‌ای از W باشد، یک کپی «بی‌افزون و کاست» از آن باشد». فرض کنید این جهان ممکن W همان جهان واقع ما باشد و ما یک کپی فیزیکی، ذهنی و یا از هر لحاظی که جهان ما در اختیار ما می‌گذارد و به ما معرفی می‌کند در اختیار داشته باشیم. حال اگر جهان ما را با این کپی خودش مقایسه کنیم، نباید چیزی اضافه‌تر و یا کم‌تر از دیده شود؛ باید دقیقاً یکسان باشند. به تعبیر دیگر:

۱. استولیار از این مشکل با عنوان «مشکل برون‌مایه شبه‌پدیداری» (Problem of Epiphenomenal Ectoplasm) یاد می‌کند. همچنین «چامرز» هم از همین اصطلاح استفاده می‌کند [1]. اما کسان دیگری همچون «هائورن» از اصطلاح «زوائد» (Extras) استفاده می‌کنند [5]. ارتباط این دو اصطلاح اینگونه است که یک شبه‌پدیدار به دلیل فقدان قدرت تأثیر گذاری علی است که شبه‌پدیدار خوانده می‌شود. بنابراین چون درون دایره امور تأثیر گذار نیست می‌تواند زائد خوانده شود.

- «هر جهان ممکنی که یک کپی میکروفیزیکی از جهان واقع باشد، یک کپی کامل از آن است» [21].

اما مشکل چگونه ایجاد می‌شود؟ برای روشن‌تر شدن موضوع باید به تفکیک پدیدار/ شبه‌پدیدار دقت کرد. بر اساس عرف فلسفه تحلیلی معاصر، اگر موجودی دارای توان تأثیرگذاری علی بود، پدیدار^۱ و اگر فاقد چنین توانی بود، شبه‌پدیدار^۲ خوانده می‌شود. از طرفی در این صورت‌بندی‌ها، هر کجا که از بود و نبود پدیده‌ای سخن به میان می‌آید، شرط اساسی موجود بودن آن دارا بودن توان تأثیرگذاری علی است. اما با فرض جهان ممکن با یک «برون‌مایه شبه‌پدیداری»، دو جهان می‌توانند کپی فیزیکی یکدیگر باشند منتها از برخی جهات متفاوت باشند. دو جهانی که به لحاظ فیزیکی کاملاً یکسان هستند اما فقط یکی از آن‌ها حاوی شبه‌پدیدار مذکور باشد. ما کار خود را در تهیه کپی، تمام و کمال انجام دادیم. مشکل اینجا است که این‌ها علی‌الفرض نه پدیدار - به معنای موجودات دارای توان تأثیر علی - که شبه‌پدیدار هستند و بنابراین در هیچ جایی خود را نشان نمی‌دهند. به تقریر «هائورن» که این مشکل را با اندک‌مایه طنز و در حوزه فلسفه ذهن بیان می‌کند، «بعضاً اینگونه پنداشته شده است که ماتریالیسم در باب ذهن می‌تواند با به‌کارگیری مفهوم فرارویدادگی بیان شود. اما برای این کار مشکلی وجود دارد. یک مادی‌انگار باید امکان وجود ارواح را بپذیرد و بنابراین باید اجازه دهد که یک جهان کپی‌ای فیزیکی از جهان ما باشد و علاوه بر این از وجود موجودات غیر مادی با خصائص ذهنی هم لذت ببرد» [5; p 103].

پیشنهاد جکسون برای رفع این مشکل اضافه کردن قید «حداقلی» است. وی در در توضیح عبارت «کپی فیزیکی حداقلی» و در مثالی زیبا می‌گوید:

«یک "کپی فیزیکی حداقلی" چیست؟ دستورالعمل پخت یک کیک را در نظر بگیرید. [این دستورالعمل] به شما می‌گوید که چه کارهایی را باید انجام دهید، اما نمی‌گوید که چه کارهایی را نباید بکنید. به شما می‌گوید که به‌طور مثال کره را به آرد اضافه کنید، اما نمی‌گوید که خاک را به آن اضافه نکنید. اما چرا چنین چیزی را نمی‌گوید؟ بخشی از دلیل این امر آن است که هیچ‌کس تا شخصی صراحتاً از او چنین عملی را نخواهد - [یعنی اضافه کردن خاک به آرد را] - به فکر اقدام به چنین

-
1. Phenomena
 2. Epiphenomena

عملی نمی‌افتد. اما بخش دیگر دلیل این امر منطقی است. تهیهٔ فهرستی از تمام کارهایی که نباید اقدام به آن‌ها کرد، غیرممکن است. بی‌شمار از این اقدامات وجود دارند: آب دریا را به آن اضافه نکنید؛ شاخه‌های خشکیدهٔ درختان را به آن اضافه نکنید و ... [به دلیل] فهم شهودی نویسندگان این‌گونه دستورالعمل‌ها از ممنوعیتی که به‌طور تلویحی نسبت به انجام دادن برخی اقدامات در این‌گونه دستورالعمل‌ها وجود دارد است که در آن‌ها به چنین فهرستی اشاره نمی‌شود. یک کپی فیزیکی حداقلی چیزی است که شما - و یا خداوند - به هنگام ساختن جهان با بکارگیری ماهیت فیزیکی و نیز قوانین فیزیکی آن باید آن را در اختیار داشته باشید» [8].

به این ترتیب، «کپی فیزیکی حداقلی» جهان ممکن را به ما ارائه خواهد داد که از هر لحاظی با جهان ما یکسان است و حاوی هیچ چیز دیگری نیست؛ به‌ویژه حاوی آن «برون‌مایهٔ شبه‌پدیداری» نیست. پس تعریف دوم - یعنی تعریف شامل قید «حداقلی» - فیزیکالیسم را ملزم به ممانعت از وجود W نمی‌کند و بنابراین نسبت به آن مرجح است. چرا که در این جهان ممکن W دیگر خبری از موجودات شبه‌پدیداری نیست. پس از چیزی که با فیزیکالیسم در تقابل بیفتد هم خبری نیست و ما می‌توانیم چنین صورت‌بندی‌ای را که بر اساس مفهوم فرارویدادگی شکل می‌گیرد، بدون ترس از مشکل وجود این موجودات، به عنوان یک صورت‌بندی مناسب از فیزیکالیسم بپذیریم.^۱

زندگی پس از مرگ و مفهوم فرارویدادگی

براساس آنچه در بندهای پیشین آمد، می‌توان گفت که بر اساس فیزیکالیسم فرارویدادگی، اگر یک کپی فیزیکی حداقلی از یک انسان تهیه شود، این کپی یک کپی «بی‌افزون و کاست» و کامل بوده و طبیعتاً از اصل خود تمییزناپذیر خواهد بود. حال باید دید که با این تلقی از فیزیکالیسم و با فرض پذیرش فیزیکالیسم با این تلقی، مسئلهٔ امکان زندگی پس از مرگ چه سرنوشتی خواهد یافت. نخستین نکته‌ای که در این‌جا باید آن را در خاطر داشت، این است که فیزیکالیسم فی‌حدنفسه و به‌طور کلی، تناقضی با امکان زندگی پس از مرگ ندارد. این نکته را در مورد فیزیکالیسم فرارویدادگی نیز می‌توان صادق دانست.

۱. البته برای رفع نگرانی‌های ناشی از شبه‌پدیدارنگاری، اضافه کردن قید «حداقلی» تنها راه کار و پیشنهاد نیست. برای آشنایی با دو پیشنهاد دیگر، نک: [1, 15]

رویکردهای فیزیکالیستی در حالت سازگاری با امکان گونه‌ای زندگی پس از مرگ، اصولاً بازبسته به بازیابی جنبه‌های فیزیکی اشخاص هستند. این بازیابی، گاهی می‌تواند به معنای گردهم‌آوری جزء به جزء همان و دقیقاً همان اجزای فیزیکی باشد و گاهی می‌تواند به معنای بازسازی و شبیه‌سازی باشد. به این معنا که در ازای هر جزء از مجموعه اجزای فیزیکی کنونی یک شخص، یک جزء کاملاً مشابه در مجموعه‌ی اجزای فیزیکی او پس از مرگ کنونی وی وجود داشته باشد؛ البته با همان سازماندهی ساختاری. بازیابی یاد شده، هم از رهگذر معجزه و هم به شیوه‌ای طبیعی می‌تواند ممکن باشد. به این معنا که یا به معجزه‌ی خداوندی بازیابی فیزیکی صورت بپذیرد و یا آن‌که مانند آنچه مدعیان دیجیتالیسم^۱ (در زمینه دیجیتالیسم رک: [19]) بدان باور دارند، با فراهم ساختن شرایط فیزیکی مشابهی با شرایط فیزیکی بدنی و کنونی شخص که امکان تحقق همان فرایندهای اطلاعاتی و ساختاری را داشته باشد، بازیابی فیزیکی رنگ واقعیت به خود گرفته و بدین واسطه، گونه‌ای از زندگی پس از مرگ امکان یافته و رنگ واقعیت به خود بگیرد.

اما سازگاری دو ایده فیزیکالیسم فرارویدادگی و امکان زندگی پس از مرگ، به معنای پایان یافتن مشکلات نیست. به نظر می‌رسد که فیزیکالیسم فرارویدادگی، مشکل و ایرادی دارد که می‌توان آن را نوعی «فقر تبیینی» به شمار آورد. برای شروع در نظر بگیرید که اگر حالات، ویژگی‌های نفسانی، بر حالات و ویژگی‌های فیزیکی ما فرارویداده باشند، در این صورت اگر یک کپی میکروفیزیکی حداقلی از ما تهیه شود، آنگاه دو پدیده وجود خواهند داشت که به لحاظ فیزیکی تمیزناپذیرند و بر اساس فیزیکالیسم فرارویدادگی، از هر لحاظ دیگری نیز تمیزناپذیرند. در چنین وضعیتی، اساساً با چه توجیهی آن‌ها را می‌توان «دو» پدیده به شمار آورد؟ چنانچه در پاسخ گفته شود که این نکته، نه تنها نقدی بر فیزیکالیسم فرارویدادگی نیست، بلکه دقیقاً مدعای آن است - که به نظر درست هم می‌رسد - مشکل دیگری پیش خواهد آمد. اگر تمیزناپذیری و هم‌تغییری از تمام جهات و جنبه‌های مشاهده‌پذیر، حقیقت داشته باشد، چطور در یک فرد واحد، دو دسته رخداد و ویژگی، در دیده‌ی ما متفاوت و دیگرگون ظاهر می‌شوند؟ برای مثال، توده ماده تشکیل‌دهنده ما دائماً در حال تغییر است و این تغییر از این ویژگی برخوردار است که دارای شیب تندی است؛ به‌ویژه در مقایسه با شیب تغییرات

بدن. به بیان دیگر، شیب تغییرات در سطح میکروفیزیکی با شیب آن در سطح ماکروفیزیکی همخوان نیست. بدن‌های ما در ظرف دو روز تغییرات ملموسی در ابعاد ماکروفیزیکی به خود نمی‌بینند، اما در سطح میکروفیزیکی تغییرات صورت می‌پذیرد. همین وضعیت در مورد نسبت بدن ماکروفیزیکی و ویژگی‌های شخصیتی ما می‌تواند برقرار باشد. به این ترتیب که به رغم تغییرات شخصیتی، به نظر می‌رسد شیب این تغییرات همخوان با شیب تغییرات بدنی نیست. در بسیاری از ما آدمیان، دست‌کم در برخی موارد، شتاب تغییرات ویژگی‌های بدنی متناسب با شتاب تغییرات ویژگی‌های شخصیتی نیست و گاهی یک ویژگی شخصیتی در یک آن تغییر کرده و گاهی سالیان دراز ثابت می‌ماند؛ در حالی که بدن ما در یک وضعیت رو به پیری مشخص طی مسیر می‌کند.

حذف‌گرایی، نظریهٔ این‌همانی، کارکردگرایی و نوحاسته‌گرایی، می‌توانند پاسخ‌های احتمالی به پرسش یادشده در بند پیشین باشند. به این ترتیب که برای مثال گفته شود اساساً پدیده‌های فرارویداده، توهم‌اند و الفاظ حاکی از آن‌ها فاقد محکی و مدلول‌اند. یا اینکه گفته شود حالات و ویژگی‌های نفسانی، برای مثال، همان حالات و ویژگی‌های فیزیکی مغز یا دستگاه عصبی ما هستند. اما دقت کنیم که در هر حال، مجبور شده‌ایم از مرزهای فیزیکالیسم فرارویدادگی فراتر برویم. این فراروی، دقیقاً گویای فقر تبیینی فیزیکالیسم فرارویدادگی است. سکوت در برابر پرسش نهایی یادشده، فی‌الواقع اعتراف آشکارتری به این فقر خواهد بود. به منظور روشنایی بخشیدن به این ادعا، می‌توانیم رابطهٔ مفاهیم محوری ایده‌هایی چون نوحاسته‌گرایی، کارکردگرایی و یا نظریهٔ این‌همانی با فیزیکالیسم فرارویدادگی را با دقت بیشتری بررسییم.

نخست رابطهٔ این‌همانی را در نظر بگیرید. به طور خلاصه می‌توان گفت که رابطهٔ این‌همانی مستلزم فرارویدادگی است و نه برعکس. پیدا است که وقتی «الف» همان «ب» باشد، ناچار هر تغییری در «الف» به معنای تغییر در «ب» خواهد بود. چرا که «الف» چیزی نیست جز «ب». بنابراین رابطهٔ این‌همانی مستلزم تمامی صورت‌بندی‌های فرارویدادگی است. اما عکس این نکته برقرار نیست. فرارویدادگی پدیده‌ای بر پدیدهٔ دیگر به هیچ روی مستلزم این‌همانی دو پدیده نیست. واضح است که دو پدیده می‌توانند هم‌تغییر باشند و در عین حال این‌همان نباشند. به این ترتیب نمی‌توان مدعی بود که فیزیکالیسم فرارویدادگی، فی‌نفسه می‌تواند در پاسخ به پرسش یادشده در ردیف نظریهٔ این‌همانی باشد.

گزینهٔ دیگر، مفهوم تحقق است که کارکردگرایان از آن برای توصیف رابطهٔ حالات و

ویژگی‌های نفسانی و نمونه‌های فیزیکی‌شان بهره می‌برند. در مورد نسبت مفهوم تحقق با مفهوم فرارویدادگی، پیچیدگی‌هایی وجود دارد. اولاً باید اشاره کرد که وجود رابطه فرارویدادگی میان دو پدیده، مستلزم وجود رابطه‌ای چون تحقق میان آن دو پدیده نیست. تحویل کارکردی که تا حدود زیادی وام‌دار مفهوم این‌همانی است و از این جهت بحث افزون‌تری از آن چه که در بند فوق آمد را طلب نمی‌کند. صورت غیرتحویلی فیزیکالیسم مبتنی بر مفهوم تحقق نیز کمابیش همین وضعیت را دارد. از موارد این‌همانی که بگذریم، باید تأکید کرد که فرارویدادگی به هیچ روی مستلزم امکان کارکردی‌سازی پدیده‌هایی خاص و حتی وجود پدیده‌های کارکردی نیست. در نتیجه هیچ ارتباط مستقیمی میان این دو مفهوم وجود ندارد. به این معنا که ممکن است «الف» بر «ب» فرارویداده باشد ولی نه با «ب» این‌همان باشد و نه از اساس پدیده‌ای کارکردی باشد. در اصل هم‌تغییری و حتی اصل وابستگی هستی‌شناختی فرارویداده و فرارویداده، هیچ عنصری به چشم نمی‌آید که رابطه‌ای مانند تحقق را لازم بیاورد.

اما آیا وجود رابطه تحقق میان دو پدیده نیز مستلزم فرارویدادگی آن دو نیست؟ اگر به موجب فیزیکالیسم تحقق‌گرایانه، پدیده‌های غیرفیزیکی الگوهایی هستند تحقق‌یافته بر ترکیب‌های فیزیکی گوناگون و به لحاظ هستی‌شناختی وابسته به آن‌ها، آیا نمی‌توان به مانند مفهوم این‌همانی پاسخ مثبت به این پرسش داد؟ برخی به رغم اذعان بر مؤلفه وابستگی هستی‌شناختی در ارائه چنین پاسخی تردید دارند (برای نمونه بنگرید به: [16]). این تردید را می‌توان به این ترتیب بیان کرد. فرض کنید «الف» یک ویژگی تحقق‌یافته با قابلیت تحقق چندگانه و «الف*» و «الف**» و «الف***» سه ویژگی تحقق‌گر باشند. فرض کنید در یکی از دو موجود موضوع مطالعه ما، «الف*» نقش تحقق‌گری «الف» را به عهده داشته باشد و در موجود دیگر «الف» به واسطه «الف**» تحقق پیدا کرده باشد. در این میان، این امکان هست که در این دو موجود از لحاظ «الف» تغییراتی ایجاد شود بدون آن که در بخش تحقق‌گر از یک لحاظ خاص تغییری ایجاد شود. این لحاظ خاص، به ویژگی «الف***» برمی‌گردد. اما نه خود این ویژگی بلکه فقدان این ویژگی یعنی «الف***». هر دو موجود از لحاظ «الف***» اشتراک دارند و تغییری از این لحاظ در پی تغییر در «الف» ایجاد نخواهد شد. این در حالی است که بر اساس معنای محوری فرارویدادگی، هر تغییر در بخش تحقق‌گر، بایستی تغییری را در تحقق‌یافته در پی داشته باشد. در مورد این نوع استدلال مناقشات بسیاری وجود دارد

که در رأس آن‌ها امکان شکل‌گیری یک ویژگی بر اساس عملکرد عملگرهای بولی بر یک ویژگی است که بسیار جای بحث دارد در این زمینه نک : [7]. در صورت پذیرش تشکیک‌هایی که در این زمینه وجود دارد، به‌سختی می‌توان از این نکته که «تحقق مستلزم فرارویدادگی است» دفاع کرد.

خلاصه آن‌که نه تحقق و نه این‌همانی، هیچکدام رابطه مستقیمی از جنس استلزام با فرارویدادگی ندارند. حتی از این هم بالاتر. فرارویدادگی متضمن غیریت فرورویده و فرارویده است. بنابراین تا این اندازه می‌توان گفت که فرارویدادگی مستلزم تحویل‌گرایی نیز نیست. البته این نکته به هیچ روی به معنای ناسازگاری آن با تحویل‌گرایی نیست. فرارویدادگی نه اقتضای تحویل‌گرایی دارد و نه اقتضای ضدیت با تحویل‌گرایی و این نکته در واقع از مقومات مفهوم فرارویدادگی است. فیزیکیالیسم تحقق‌گرایانه از این جنبه که غیرتحویلی است، با فرارویدادگی مشترک است. اما چنین اشتراکی در مورد مفهوم این‌همانی صدق نمی‌کند. پس نهایتاً می‌توان گفت که فرارویدادگی به‌خودی‌خود مستلزم تحویل‌گرایی نیز نیست. بنابراین با مشکلات آن نیز دست به‌گریبان نیست. اما این‌رهایی به میزان زیادی به سکوت فیزیکیالیسم غیرتحویلی، خواه فیزیکیالیسم تحقق‌گرایانه و خواه فیزیکیالیسم فرارویدادگی، در مورد تحویل‌پذیری پدیده‌های مرتبه بالاتر مربوط می‌شود. شکستن این سکوت به دو صورت امکان‌پذیر است که یکی ناظر به تأکید بر تحویل‌پذیری است و دیگری ناظر به عکس آن.

نوخاسته‌گرایی، به تحویل‌ناپذیری ساختارهای مرتبه بالاتر واقعیت به بنیادین‌ترین سطوح فیزیک و ماده تأکید دارد و فیزیکیالیسم غیرتحویلی به جهت بی‌طرفی، علی-الاصول امکان این تحویل‌ناپذیر را میسر می‌داند و از این جهت، آن دو را می‌توان به یکدیگر نزدیک دانست. در واقع قدر مشترک این دو را می‌توان در صفت غیرتحویلی بودن در یک و یا چند سطح جست‌وجو کرد. از دیگر سو، پایبندی مشترک فیزیکیالیسم تحویلی و غیرتحویلی به بستار علی پدیده‌های فیزیکی به عنوان یک اصل، آن دو را در برابر نوخاسته‌گرایی قرار می‌دهد. فی‌الجمله می‌توان گفت که پایبندی به همین اصل است که موجب می‌شود نهایتاً بسیاری از حامیان فیزیکیالیسم در مواجهه با دشواری علیت رو به پایین، به سمت تحویل‌گرایی سوق پیدا کنند. شاید بتوان ایده محوری و نکته کانونی دشواری علیت رو به پایین و موارد مشابه را تأکید بر این نکته دانست که شما نمی‌توانید در مورد تحویل‌پذیری و تحویل‌ناپذیری سکوت اختیار کنید.

فرارویدادگی مفهوم عامی است صرفاً توصیفی. چرا که هم‌تغییری صرفاً توصیفی است از شرایط دو پدیده در نسبت با یکدیگر. چرا اساساً دو پدیده هم‌تغییراند؟ در خود رابطه فرارویدادگی هیچ پاسخی برای این پرسش تبیینی در کار نیست و بنابراین، خود رابطه به توضیح احتیاج دارد. از نگاه مطرح‌کنندگان این دشواری که در پی اثبات عدم مشروعیت شکل غیرتحویلی فیزیکیالیسم هستند، یا باید فیزیکیالیسم فرارویدادگی را در حد یک توصیف ساده تنزل داد و آن را با مفاهیم دیگری چون تحقق و این‌همانی تکمیل کرد و یا آن که فیزیکیالیسم را به بوتۀ فراموشی سپرد؛ چرا که پای‌بندی به اصل بستر علی پدیده‌های فیزیکی، از حداقل‌های فیزیکیالیسم است.

در مجموع با تکیه بر نکات یادشده می‌توان گفت که فیزیکیالیسم فرارویدادگی، ایده‌ای ناکافی در فلسفۀ ذهن و بنابراین در فلسفۀ دین و بحث از زندگی پس از مرگ است. مزیت اصلی این ایده، به‌دور ماندن از مشکلات متعدد صورت‌بندی فیزیکیالیستی حالات و ویژگی‌های نفسانی به شیوه‌های حذف‌گرایانه و تحویل‌گرایانه است. اما این مزیت، به هزینه‌گزار فرار از پاسخ‌گویی به پرسش اساسی یادشده فراچنگ می‌آید.

نتیجه

چنانچه نگارنده در تلاش خود برای نشان دادن ناسازگاری درونی صورت‌بندی فیزیکیالیسم غیرتحویلی با به‌کارگیری مفهوم فرارویدادگی توفیق یافته باشد، دو نکته را می‌تواند مدعی شود. نخست، عدم کفایت فرارویدادگی نفس بر بدن برای صورت‌بندی فیزیکیالیسم و نیاز به تکمیل و یا حتی جایگزینی این مفهوم. این نکته گویای آن است که فرارویدادگی فی‌نفسه اقتضای فیزیکیالیسم ندارد. بنابراین اگر در تحلیل فلسفی امکان زندگی پس از مرگ، از چنین مفهومی برای توصیف رابطه نفس و بدن استفاده شود، الزاماً با نسخه‌هایی که مبتنی بر فیزیکیالیسم هستند و در بحث این‌همانی شخصی درگیر توجیه این‌همانی بدن‌ها و یا به‌طور کلی عناصر فیزیکی هستند، روبه‌رو نخواهیم بود. بالتبع، این نکته در مورد رهیافت‌های حافظه‌محور در زمینه توجیه این‌همانی شخصی که تعبیری فیزیکیالیستی از حافظه داشته باشند نیز صدق می‌کند.

نکته دوم اینکه در صورت عدم تمایل به تکمیل ظرفیت متافیزیکی مفهوم فرارویدادگی با مفاهیمی چون این‌همانی، عملاً یا باید فیزیکیالیسم کنار گذاشته شود و یا نسخه‌ای از نوحاسته‌گرایی پذیرفته شود. در یاد داشته باشیم که پذیرش رابطه

نوخاستگی میان نفس و بدن نیز به نوبه خود به معنای جایگزینی مفهوم فرارویدادگی با مفهوم نوخاستگی است. چنانکه یاد شد، ریشه این وضعیت به فقر تبیینی مفهوم فرارویدادگی برمی‌گردد. اما فراموش نکنیم که در هر صورت، هیچ امکانی برای بحث از امکان زندگی پس از مرگ بر اساس دوگانه‌انگاری دکارتی - افلاطونی وجود نخواهد داشت. نهایتاً اگر حالات و ویژگی‌های نفسانی بر نمونه‌های بدنی و فیزیکی‌شان فرارویداده باشد:

(۱) دوگانه‌انگاری افلاطونی - دکارتی ممکن نخواهد بود. چرا که دو ویژگی هم‌تغییری و وابستگی هستی‌شناختی - هرچند که این وابستگی به معنای تعینی ناقص و نه کامل باشد - با این نسخه از دوگانه‌انگاری ناسازگارند. بنابراین زندگی پس از مرگ نمی‌تواند به مثابه تداوم شخصیت آدمی پس از مرگ زیست‌شناختی باشد. ناگفته نماند که قید وابستگی هستی‌شناختی، دوگانه‌انگاری لایبنیتیسی را نیز از دایره بیرون می‌کند.

(۲) فیزیکالیسم می‌تواند یک گزینه محتمل باشد. اما فرارویدادگی مستلزم فیزیکالیسم نیست. فیزیکالیسم در هر صورت بندی دلخواهی، نمی‌تواند ناقض اصل بستر علی فیزیکی باشد. بنابراین در هر حال متضمن تحویل‌گرایی است. در این صورت نیاز دارد که گامی فراتر از مفهوم فرارویدادگی برداشته و از تمییزناپذیری متافیزیکی منطوقی در آن، این‌همانی را نتیجه بگیرد. بنابراین از فرارویدادگی نمی‌توان صرفاً فیزیکالیسم را نتیجه گرفت. از این روی می‌توان گفت که فرارویدادگی نفس، با نسخه‌های فیزیکالیستی زندگی پس از مرگ سازگار است اما مستلزم آن‌ها نیست. با این توضیح که در این شرایط، زندگی پس از مرگ صرفاً با بازسازی همراه با جزئیات عناصر فیزیکی ممکن خواهد بود.

(۳) به طور کلی، تمامی نسخه‌هایی که از یک سو بر رابطه تنگاتنگ - در حدی که مفهوم فرارویدادگی بر آن تأکید دارد - شخصیت آدمی و عناصر فیزیکی تشکیل‌دهنده او تأکید دارند و از سوی دیگر، یگانگی را به قیمت تحویل نفس به بدن مطالبه نمی‌کنند، می‌توانند در شمار گزینه‌های محتمل قرار بگیرند. اما نباید از دیده دور داشت که در تمامی این موارد، زندگی پس از مرگ صرفاً پس از حضور عناصر فیزیکی لازم به عنوان پدیده فرورویداده معنا خواهد داشت.

منابع

- [1] Chalmers, D. (1996). *The Conscious Mind: In Search of a Fundamental Theory*. OXFORD UNIVERSITY PRESS.
- [2] Cooper, J. (1988). "The Identity of Resurrected Persons: Fatal Flaw of Monistic Anthropology", *Calvin Theological Journal*: 23:1, pp. 19-36.
- [3] Davidson, D. (1970). "Mental Events". *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary Readings* (2002). OXFORD UNIVERSITY PRESS.

- [4] Hasker, W. (2017). "Emergent Dualism". **The Palgrave Handbook of Afterlife**. PALGRAVE.
- [5] Hawthorne, J. P. (2002). "Blocking Definitions of Materialism". *Philosophical Studies*: 110, pp. 103–113.
- [6] Horgan, T. (1993). "From Supervenience to Superdupervenience: Meeting The Demands of a Material World". *Mind*, 102: 555–86.
- [7] Huijnink, W. (2002). Supervenience in Nonreductive Theories of Mind. Doctoral Dissertation, Utrecht University, pp. 4-11 & 44-45. Online edition on: http://www.phil.uu.nl/preprints/ckiscripties/SCRIPTIES/007_huijnink.pdf.
- [8] Jackson, F. (1998). *From Metaphysics to Ethics: A Defense of Conceptual Analysis*. OXFORD UNIVERSITY PRESS.
- [9] Kim, J. (1982). "Psychophysical Supervenience", *Philosophical Studies*: 41, PP. 51-70. Reprinted in: *Supervenience and Mind: Selected Philosophical Essays*, PP. 175–193, Cambridge University Press, 1993.
- [10] ----- (1984), "Concepts of Supervenience", *Philosophy and Phenomenological Research*: 45, PP. 153-176. Reprinted in: *Supervenience and Mind*, PP. 53–78.
- [11] ----- (1987). "'Strong' and 'Global' Supervenience Revisited", *Philosophy and Phenomenological Research*: 48, PP. 35-326. Reprinted in: *Supervenience and Mind*, PP. 79–91.
- [12] ----- (1990). "Supervenience as a Philosophical Concept", *Metaphilosophy*: 21, PP. 1-27. Reprinted in: *Supervenience and Mind*, PP. 131–160.
- [13] ----- (1993). *Supervenience and Mind: Selected Philosophical Essays*. Cambridge University Press.
- [14] ----- (2006). "Emergence: Core ideas and issues", *Synthese*: 151, pp. 547-559.
- [15] Lewis, D. (1983). "New Work for a Theory of Universals". *Australasian Journal of Philosophy*: 61, pp. 343–77.
- [16] McLaughlin, B. & Bennett, K. (2011), "Supervenience". On: <http://plato.stanford.edu/entries/supervenience/>.
- [17] Murphy, N. (2006). *Bodies and Souls, or Spirited Bodies?* CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS.
- [18] O'Connor, T. & Wong, H. Y. (2012). "Emergent Properties". on: <http://plato.stanford.edu/entries/properties-emergent>.
- [19] Steinhart, E. (2017). "Digital Afterlives". **The Palgrave Handbook of Afterlife**. PALGRAVE.
- [20] Stoljar, D. (2009). "Physicalism". *Stanford Online Encyclopedia of Philosophy*. On: <http://plato.stanford.edu/entries/physicalism/>
- [21] Tye, M. (2009). *Consciousness revisited: materialism without phenomenal concepts*. MIT Press.
- [22] Van Inwagen, P. (2007). "A Materialist Ontology of the Human Person". *Persons: Human and Divine*. OXFORD UNIVERSITY PRESS.
- [23] Zimmerman, D. (2004). "Christians Should Affirm Mind-Body Dualism". *Contemporary Debates in Philosophy of Religion*. Blackwell.